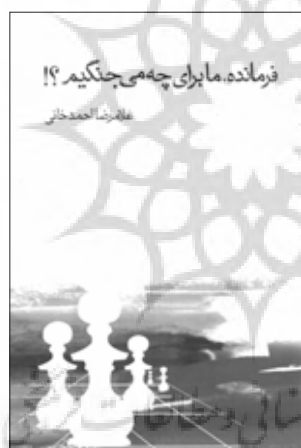


نگاهی به مجموعه داستان

## «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟»

نوشته غلامرضا احمدخانی

مجتبی حبیبی



\* فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟ (مجموعه داستان)

\* غلامرضا احمدخانی

\* انتشارات نشر ثالث، چاپ اول، ۱۳۸۴

احمد دهقان، «سه دختر گل فروش» مجید قیصری، «ناصر ارمنی» رضا امیرخانی، «کفش‌های شیطان را نپوش» احمد غلامی، «شمایل مانا» می‌تواند پاک و ... می‌توان دید.

این تفکر البته در این‌گونه رمان‌ها، به شکل‌های متفاوتی بروز یافته است. در برخی از داستان‌ها مثل «شمایل مانا» و «عقرب روی پله‌های راه آهن اندیمشک» فضا یکدست سیاه است و آدم‌های داستان به کلی زیانکاران دنیا و آخرتند که نویسنده با نثری بی‌تکلف و صریح به روایت داستان پرداخته است. در برخی دیگر از داستان‌ها نیز نگاهی پرافسوس به پشت سر وجود دارد، نگاهی که زیانکاری، حیف شدن و یا زدودن خاطره خوش از دوران دفاع مقدس را در بر دارد. البته واکاوی علل و عوامل پدید آمدن چنین طرز تفکری در داستان‌های با موضوع جنگ مجال دیگری می‌طلبد.

مجموعه داستان «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟» شامل ده داستان

پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل توسط ایران و برقراری آتش‌بس بین عراق و ایران و پایان جنگ، نویسندگان پرکار و باتجربه ادبیات داستانی، موضع محتاطانه‌ای نسبت به هشت سال دفاع مقدس داشتند، از جمله مثلاً احمد محمود در داستان «قصه آشنا»، منیرو روانی‌پور در «کولی کنار آتش» و «نیمه پنهان ماه» هوشنگ گلشیری و ... البته این مسأله در سینما پررنگ‌تر بود. در چند سال اخیر رمان‌ها و مجموعه داستان‌هایی در مورد هشت سال دفاع مقدس نوشته شده که غلبه با آنهایی است که با هزینه و سرمایه نهادهای دولتی منتشر شده‌اند و حجم اندکی از آنها را نیز ناشران خصوصی منتشر کرده‌اند. در برخی از این داستان‌ها - که البته در سینما نیز با آن روبه‌رو هستیم - با این واقعیت مواجهیم که داستان ابتدا با انتقادهای جزئی شروع شده و در نهایت به موضع‌گیری بر ضد دفاع مقدس انجامیده است، چنانکه رد پای این تفکر را در رمان‌هایی مانند مجموعه داستان «من قاتل پسر تان هستم»

است که نام کتاب، از نام هشتمین داستان مجموعه که البته قوی‌ترین داستان این مجموعه نیز هست، اقتباس شده است. هفت داستان قبل از داستان «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟» عبارتند از: «مردی با دایره سیاه»، «کابوس»، «من، پسرخاله و گاو»، «پیت کارین»، «شاعر»، «هومام یعنی هومام» و «یکی اینجا مرده» که هر یک فضایی تنگ و تاریک و پر از افسردگی‌های راوی داستان را بازگو می‌کنند. در داستان «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟» وقیح و قبیح‌نویسی و لحن ضد دفاع مقدس به وضوح به چشم می‌خورد. در داستان نهم مجموعه با عنوان «شبهه نلسون ماندلا» نیز جمهوری اسلامی ایران به عنوان رژیم با مشی آپارتاید تصویر شده است. در آخرین داستان مجموعه یعنی داستان «همزاد» نیز این تفکر جاری است.

و اما خلاصه‌ای از داستان «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟»: مردی که سال‌ها پیش سرباز وظیفه بوده و در عملیاتی که به شکست نیروهای ایرانی انجامیده از چشم چپ آسیب دیده و زخم‌های بسیاری برداشته، در پارک باغ وحش نشسته است که با دیدن پسرکی چوب به دست که با آن به قفس شیر پیر با یال و دم آویزان نزدیک شده و چوب را به اسافل اعضای شیر پیر می‌زند، به یاد آن شب عملیات می‌افتد. در شب عملیات فرمانده ایرانی همچون آن شیر پیر برخلاف شعارهایی که به سربازها می‌داده است، زود از کار می‌افتد و فرصت را در اختیار فرمانده دشمن قرار می‌دهد تا از نزدیک زخمی‌های ایرانی را تیر خلاص بزند. سرباز وظیفه زخمی شده، بیهوش می‌شود و زمانی به هوش می‌آید که در بیمارستانی در زادگاه خود بستری است. سرباز وظیفه سابق با دیدن سر و وضع شیر پیر و مقایسه آن با فرمانده سابق خودشان که با وضعی خفت‌بار مرده بود، از روی نیمکت برخاسته، حرکت می‌کند. از نعره شیر در قفس، زهرخندی می‌زند که: «... شک ندارم که این بار پسرچه چوب را در جای دیگر شیر فرو کرده است» (پایان داستان، ص ۵۳)

از آنجا که همه شش صفحه داستان از کنایه‌گویی و زشت‌نمایی آکنده است، آوردن جمله‌هایی از متن برای توضیح موارد مورد نظر، گویاتر از هرگونه توصیفی می‌تواند باشد. فرمانده در داستان با اوصاف و خصایل متفاوتی توصیف می‌شود: ۱. بر اراده و ذهن و روان افراد زیر فرمان خود سلطه شریانه دارد: «... هر روز یا حتی صبح زود فرمانده را می‌بینم که یقه مرا چسبیده است و مثل قاطر دنبال خودش می‌کشد...» (ص ۴۷). ۲. رفتار تحقیرآمیز و ضدانسانی با افراد خود دارد: «...می‌خواهم اسلحهم را بالا بیاورم و شلیک کنم ... آب دهانش را روی صورتم

می‌پاشد. یکدفعه تمام صورتم خیس می‌شود» (ص ۴۸). ۳. سربازان تحت فرمان او از روحیه‌ای جنون‌آمیز برخوردارند: «... یکی در حین رد شدن خم می‌شود و صورت فرمانده را می‌بوسد و با نعره بلندی به طرف جلو حمله می‌کند...» (ص ۴۹). ۴. از موارد دیگر مطرح شده در داستان، متهم کردن فرمانده به بی‌لیاقتی است، به نحوی که فرمانده در صحنه نبرد با دشمن، نه تنها عنصری مفید محسوب نمی‌شود، بلکه مزاحم هم هست: «... لبم را نزدیک گوش فرمانده می‌برم و با وحشت می‌گویم که دشمن دارد به طرف ما می‌آید. از این سکوت کلافه می‌شوم و با هزار زحمت او را به پشت برمی‌گردانم. چه کاری باید انجام بدهم؟ از اینکه می‌بینم فرمانده دشمن سرحال و بانشاط بچه‌های زخمی ما را می‌کشد کفرم می‌گیرد. آرزو می‌کنم که ای کاش فرمانده ما می‌توانست از زمین بلند شود و جلوی کار او را بگیرد... لحظه‌ای بعد از همه چیز بیشتر بدم می‌آید. از این صحرای قرمز، سربازهای خودی، فرمانده ما و فرمانده دشمن. حتی این شیر لعنتی که هیچ تکانی نمی‌خورد و انگار از این کار پسرچه لذت می‌برد...» (ص ۵۱). ۵. شعارگویی بی‌عمل فرمانده که دیگران را برای جنگیدن تشویع می‌کند: «... باید از جا بلند شوم و جلوی دشمن بایستم. من به عنوان سرباز، وظیفه دارم که به شرافتمندانه‌ترین شکل بمیرم. این را فرمانده همیشه به ماها می‌گوید...» (ص ۵۲). برای نویسنده داستان «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟» بیش از این امکان تحقیر و متهم‌سازی یک فرمانده ایرانی وجود نداشته است. همه این تشبیه‌ها و توصیف‌های منفی و غیرمنصفانه و متهم‌ساختن‌های یکطرفه، در طول داستان، تبدیل به محور توصیفی داستان شده است تا برای خواننده تصویر کند که «ما چگونه می‌جنگیم» و همه اینها خواننده را به هدف نویسنده داستان «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟» هدایت می‌کند: مقارنه و همانندسازی روزگار فرمانده ایرانی با شیر پیر در قفس که اوج و نهایت قدرت افسانه‌های اش در همان نعره مضحک آخری جلوه‌گر است. در داستان «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟» غلامرضا احمدخانی همانند کپی برگردان‌های دیگر از ادبیات ضدجنگ آمریکایی و اروپایی که در سال‌های گذشته تعداد آنها رو به افزایش بوده است، هیچ چیز و هیچ کس دارای هیچ ارزشی نیست و اگر چیزی یا کسی هم چند صباحی دارای اعتبار و ارزشی تلقی می‌شود، در آینده‌ای نزدیک هم سرنوشته همان شیر پیر در قفس خواهد بود. البته در داستان‌هایی از این دست، آن سوی جبهه هم بی‌نصیب نمی‌ماند و دشمن نیز مورد تمسخر و مضحکه قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد داستان‌هایی از نوع داستان

عده‌ای هشدار می‌دهند که جلو نرو و عده‌ای هم او را کاسترو، نلسون ماندلا و ... صدا می‌زنند و او با مشتکی که یکی از آن سپاه هزار نفری می‌زند بر اثر ضربات وارده بیهوش شده و خود را در زندان پیدا می‌کند. بازجو که از داستان متهم درباره سیاه‌پوستان خوشش آمده است اجازه می‌دهد نامه متهم به آدرس نلسون ماندلا پست بشود و از نلسون ماندلا هم نامه‌ای به تاریخ ۱۹۹۹ م. می‌آید. در نامه ماندلا درباره ارزش آزادی و مقاومت و ... گفته شده است. راوی باز هم در روز بیست و هشتم مرداد ۱۳۷۸ در نامه‌ای به ماندلا از خوشنویی که تحمل می‌کند توضیح می‌دهد. روزی هم متهم را به اتاق بازپرس می‌آورند که بر روی پرونده‌اش می‌نویسند: محتومه. و نامه‌ای از ماندلا که نوشته است: «به احترام تو و به احترام رنج‌هایی که می‌کشی به تمام رهبرانی که مرا دعوت نموده‌اند پاسخ رد می‌دهم و به دیدار تو می‌آیم؛ آسوده بخواب و به فردای خود امیدوار باش، آزادی از آن ماست. نلسون ماندلا». در این داستان هم که از عنوان آن «شبیبه نلسون ماندلا» پیداست، نویسنده ظاهراً علیه تبعیض نژادی مبارزه می‌کند. جمهوری اسلامی را به آپارتاید متهم می‌کند و برای به سخره گرفتن بیشتر از زبان بازپرس می‌گوید: «با عوامل کدام سازمان جاسوسی بیگانه ارتباط داشتی؟ و ... همچنین در نامه نلسون ماندلا خطاب به قهرمان داستان گفته شده است: «... احساس می‌کنم پر از خشم و نفرت شده‌ای. می‌خواهی سینه تمام انسان‌های دگم روزگار را بشکافی. با انگشت‌های قفل شده، دندان‌های آنها را خرد کنی. اما به تو هشدار می‌دهم که دست‌نگهداری. به تو هشدار می‌دهم قبل از انجام هر کاری به این نکته خوب توجه کنی که با زدن اولین ضربه وارد بازی‌ای می‌شوی که هیچ پایانی ندارد و بازنده اصلی در این میان قطعاً تو هستی. زیرا آنهایی که هدف ندارند از ضربات سنگین تری برخوردارند...» (صفحه ۶۴). نویسنده سعی کرده است از فتنه‌ای به آن ابعاد که می‌رفت جامعه را در بحران فرو ببرد به عنوان مردم نام ببرد و در مقابل، حاکمیت را رژیم آپارتایدی بنامد. در اصطلاح نامه ماندلا هم آمده است که تو بازنده هستی چون که افراد بی‌هدف ضربه‌های سنگین تری دارند. مجربان قانون افراد بی‌هدف توصیف شده‌اند و ماندلا می‌آید تا بعد از آزادی از زندان با او دیداری داشته باشد. متأسفانه نسخه برگردان نویسی ایرانی همیشه صورت مسأله را از غرب می‌گیرد اما از رابطه شکل و محتوا چیزی قابل قبول بیرون نمی‌آورد. همین داستان در کتاب‌های چندبار چاپ شده از هاینریش بل آلمانی به نام «چهره آندوهگین من» آمده است.

«فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟» نسخه‌های کوتاه‌شده رمان‌هایی چون «وداع با اسلحه» ارنست همینگوی، «در غرب خبری نیست» و رمان «سلاخ‌خانه شماره پنج» کورت ونه‌گات و ... است. به هر حال بر بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس است که به اقتضای رسالت و وظیفه‌اش که اشاعه ارزش‌ها و حفظ و پاسداری از آثار دفاع مقدس است، مانع از گسترش روند تحریف و تخریب ارزش‌ها و واقعیت‌های دفاع مقدس گردد، چراکه هنوز بیش از دو دهه از پایان دفاع مقدس نگذشته و اگر این روند متوقف نگردد، چند دهه بعد، ادعاهایی غلیظ‌تر از نوشته‌های نویسنده «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟» می‌توان اقامه کرد.

همچنین نباید از مسأله قبیح‌نویسی و زشت‌نگاری در حوزه ادبیات به ظاهر در طیف دفاع مقدس غافل بود. جمله‌هایی مانند: «... این را فرمانده به ما می‌گوید. مردی که حالا دمر و افتاده و دنیا را به ماتحتش حساب نمی‌کند.» (ص ۵۲) و جمله‌هایی از نوع جمله‌های آخر داستان «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟»

\*\*\*

چنانکه پیش‌تر اشاره شد، نهمین داستان از مجموعه «فرمانده، ما برای چه می‌جنگیم؟»، داستان «شبیبه نلسون ماندلا» است. این داستان از الگوی داستان‌های کوتاه هوشنگ گلشیری در «نیمه پنهان ماه» به‌ویژه «زندانی باغان» و فیلم فرانسوی «اعتراف» پیروی می‌کند؛ بی‌گناهی که متهم به خیانت یا جنایتی می‌شود و تا برطرف کردن آن اتهام، عمری را در زندان سپری می‌کند. در پایان هم به همان سادگی از زندان آزاد می‌شود و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است.

خلاصه داستان: راوی می‌گوید با مشت و لگد وی را از سلول بیرون آورده و به اتاق بازپرس می‌برند. بازپرس با پوزخند می‌گوید که گفته‌ای نلسون ماندلا هستی؟ راوی به داستانی درباره مرد سیاه‌پوستی می‌اندیشد که آن را در شب قبل در سلول نوشته است. مرد سیاه‌پوست همانند دیگر سیاه‌پوستان عقده رنگ سفید را دارد. یک بار که در آفریقا برف می‌بارد بسیاری از سیاه‌پوستان خود را در برف مدفون می‌سازند و می‌میرند. بازجویی در مردادماه ۱۳۷۸ انجام می‌شود و بازجو می‌پرسد: «هیجدهم ماه قبل کجا بودی؟» راوی جواب می‌دهد که رفته بوده است کارت ورود به جلسه کنکور را بگیرد و بعد هم در مجلس ختم شرکت کرده و وقتی از آنجا بیرون آمده با سپاه هزار نفری لباس شخصی برخورد می‌کند.